

رودخانه‌ی واژگون

۲. هانا



نویسنده: ژان کلود مورلوات

مترجم: زهره ناطقی

مقدمه

تومک، روزی به تو گفتم که پیش از باز کردن درِ خواربارفروشی کوچکت ماجراهای شگفت‌انگیز زیادی را از سرگذرانده بودم، و البته زمانی که تو در دهکده‌ی عطرسازان به خواب طولانی فرو رفته بودی، و سپس در مدتی که از میان اقیانوس عبور می‌کردی، من با چیزهای باورنکردنی حیرت‌آورتری روبه‌رو شدم. بارها از من پرسیدی که در آن مدت کجا بودم و چه می‌کردم. حالا زمان آن فرا رسیده که همه چیز را برایت تعریف کنم. اما پیش از اینکه داستان سفر طولانی‌ام را آغاز کنم، می‌خواهم بگویم که هیچ‌کس تا به حال، آن را از زبان من نشنیده است و هرگز هم نخواهد شنید. به چه دردی می‌خورد؟ کسی حرف مرا باور نخواهد کرد. همه خواهند گفت که آن ماجرا را از خودم درآورده‌ام، یا خواب دیده‌ام، و شاید دیوانه شده‌ام.

بعد از تمام آنچه برای هر دوی ما پیش آمده، تومک، فقط تو حرف مرا باور خواهی کرد.

این داستان زیباترین چیزی است که می‌توانم به تو تقدیم کنم. البته هزاران هدیه‌ی دیگر در دنیا وجود دارد که می‌توانم به تو پیشکش کنم و بسیاری از آن‌ها خیلی زیبا هستند؛ مثلاً اسب‌های ظریفی که از فرط کوچکی می‌توانند کف دست آدم بدوند؛ می‌شناسی؟ یا فلوتی که گاهی اوقات شب‌ها به تنهایی می‌نوازد؟ یا گلی که هرگز پژمرده نمی‌شود؛ و سنگی که حرف می‌زند. من سعی خواهم کرد که، اگر بتوانم، روزی همه‌ی این‌ها را به تو هدیه کنم. اما باید این مسئله را بدانی که هیچ‌یک از این هدیه‌ها به پای داستانی که قرار است برایت تعریف کنم، نخواهند رسید. آن داستان را فقط برای تو خواهم گفت، چون تو عزیزترین کسی هستی که من در دنیا دارم.

لازم نیست هیچ سوالی از من بکنی. فقط به داستانم گوش بسپار؛ انگار که یک قطعه موسیقی است نگران نباش! هیچ چیز، حتی کوچک‌ترین جزئیات را هم فراموش نخواهم کرد. وقتی آن را به پایان برسانم، سکوت خواهم کرد و دیگر هرگز درباره‌ش حرف نخواهم زد. و حالا به داستان من گوش کن.

تقدیم به مادرم